

ساعت ۱۲:۳۰ بود و در محدوده زنگ تفریح آخر، زمزمه‌ای در حیاط مدرسه بین بچه‌های سال اول تجربی دبیرستان شهید کلاهدوز رد و بدل می‌شد که احتمالاً دبیر ادبیات (آقای زنده‌دل) به دلیل جلسه‌ای که در منطقه داشته، دبیرستان را ترک کرده است و احتمالاً کلاس زنگ آخر تشکیل نمی‌شود. با این شایعه با بچه‌های کلاس در مورد اینکه اگر دبیر نیامد چه برنامه‌ای داشته باشیم صحبت کردیم. حدود ۵ دقیقه از خوردن زنگ کلاس گذشته بود و هنوز خبری از دبیر ادبیات نبود و ایرج باعجری،

مبصر کلاس با هر حربه و سیاستی که بود بچه‌ها را ساکت نگه می‌داشت. در همین موقع ناظم دبیرستان وارد کلاس شد و خبر قطعی نیامدن دبیر ادبیات را داد و گفت بچه‌ها می‌توانند آرام در سر کلاس باشند یا می‌توانند به حیاط بروند و ورزش کنند. معلوم بود که ما بچه‌ورزشی‌ها حیاط را انتخاب می‌کردیم، ولی توپ پلاستیکی نداشتیم. بنابراین یکی از بچه‌ها پیشنهاد داد که ۶ نفری که می‌خواستیم گل کوچک بازی کنیم، پول روی هم بگذاریم و یک نفر با اجازه مدیر بیرون برود و از مغازه سر حشمتیه توپ تهیه کند. پیشنهاد خوبی بود و به آن عمل شد. پول به اندازه ۲ عدد توپ پلاستیکی (برای درست کردن توپ دولایه) جمع شد و به اتفاق نصلالله که بچه‌محل بودیم از مدرسه خارج شدیم.

دقیقاً کنار خواروبارفروشی سر بهجت‌آباد، مغازه ساندویچی بود و بوی کتلت‌های در حال گرم شدن آن هر انسانی را در ساعت ۱ ظهر وسوسه می‌کرد. یک تصمیم شیطانی به‌طور ناگهانی از فکر من گذشت و می‌دانستم که نصلالله نیز موافق است که با پول بچه‌ها دلی از عزا درآوریم و بعد از آن به جای مدرسه، یکراست به خانه برویم، چون قبلاً یک بار در محل شبیه این کار را کرده بودیم و با پولی که بابت تزئین کوچه از اهالی جمع کرده بودیم به چلوکبابی نوبهار در خیابان سبلان شمالی رفته بودیم. یادش به خیر، چلوکباب با نوشابه ۱۶ تومان (۱۶۰ ریال سال ۱۳۶۰).

فردای آن روز موضوع دلخوری بچه‌ها را قدری با شوخی و قدری با شنیدن بد و بیراه گذراندیم، ولی معلوم نشد چگونه این موضوع به گوش مدیر دبیرستان رسیده بود که زنگ تفریح اول هر دو نفرمان را به دفتر احضار کرد و به‌طور جدی خواستار حضور والدینمان در دبیرستان شد و موضوع اخراج از دبیرستان را به‌طور جدی تأکید کرد. انگار این شوخی ما آن‌طور که فکر می‌کردیم ساده نبود و واقعاً موضوع جدی بود و جای نگرانی داشت. حضور والدین در مدرسه یعنی اینکه عواقب بدی در انتظارمان بود. زنگ دوم به سراغ معلم ورزش رفتیم و موضوع را

برایش تعریف کردیم و قصد خود را فقط سرگرمی و شوخی اعلام کردیم و از او تقاضای میانجیگری کردیم. بالاخره با کلی پند و اندرز از طرف معلم ورزش و با این شرط که برای تمام نفراتی که پول داده بودند ساندویچ بخریم، قبول کرد که با مدیر دبیرستان صحبت کند و بخشش او را برای ما بگیرد. در نهایت با وساطت معلم ورزش نازنین، موضوع ساندویچ دونونه به جای توپ دولایه به خوبی پایان یافت. معلم ورزش عزیز، ممنون که بودی.



توپ دولایه، ساندویچ دونونه

دکتر حمید رجبی

عضو هیئت علمی دانشگاه خوارزمی